داوود بهرامی در گفت‌وگو با «جوان» از اسارت خود بعد از قطعنامه ۵۹۸ می‌گوید

دشمن را در اسارت وادار به پذیرش خواسته‌هایمان کردیم

■ **شکوفه زمانی**

داوود بهرامی وقتی به اسارت بعثی‌ها درآمد که پنج سال از حضور مداومش در جبهه‌های جنگ تحمیلی می‌گذشت. او که پدرش نیز از نیروهای انقلابی ارتش بود، سال ۶۰ راه پدر را دنبال کرد و پس از آنکه به عضویت ارتش درآمد، سال‌ها در جبهه‌ها جنگید تا اینکه در سال ۶۷ بعد از قبول قطعنامه ۵۹۸، با حمله سراسری بعثی‌ها به اسارت نیروهای عراقی درآمد. بهرامی می‌گوید: معتقد بودم تا وقتی که جنگ است نباید به خانه برگردم. عاقبت هم دو سال بعد از اتمام جنگ به خانه برگشتم. گفت‌وگوی ما با وی را پیش رو دارید.

گویا پدر شما نظامی ارتش شاهنشاهی بود، برداشت و نظر ایشان و خانواده‌تان نسبت به انقلاب چه بود؟

هرچند شغل پدرم نظامی بود، اما ما یک خانواده مذهبی و معتقدی داشتیم. من سال ۴۰ در چنین خانواده‌ای به دنیا آمدم. پدرم به رغم شغلش، نوارهای امام راحل را بین مردم پخش می‌کرد. حتی برای این کارش از طرف ساواک دستگیر شد و مدتی از ایشان بی‌خبر بودیم. سال ۱۳۵۷ که اوج نهضت اسلامی بود، من یک جوان ۱۷ ساله بودم و شاهد تظاهرات و راهپیمایی‌های مردم بودم. محله ما در جاده ساوه یک مسجد محوری به نام مسجد ولی‌عصر(عج) داشت که مردم آنجا برای گوش کردن به سخنرانی روحانیون انقلابی جمع می‌شدند. برای همین این مسجد همیشه در ازدحام و شلوغی به سر می‌برد. من هم در این سخنرانی‌ها شرکت می‌کردم.

خود شما چه زمانی به عضویت ارتش درآمدید؟

من سال ۱۳۶۰ وارد ارتش شدم. سال ۱۳۵۹ مشمول خدمت سربازی بودم که مصادف با آغاز جنگ شد. دفترچه اعزام گرفتم و منتظر زمان اعزام بودم که چون تعداد داوطلب‌ها زیاد بود، ما را به عنوان نیروی مازاد معرفی کردند. به همین خاطر تصمیم گرفتم به عنوان کادر عضو ارتش بشوم و از این طریق به جبهه بروم. ارتش همراهی خودش با امام و مردم را ثابت کرده بود. در جریان مبارزات مردم ایران علیه رژیم طاغوت، ارتش عملکرد خوبی داشت و یکی از دلایل اصلی سقوط رژیم پهلوی نیز همراهی ارتش با مردم و امام بود. نمونه بارزش در دیدار بچه‌های نیروی هوایی (همافرها) با حضرت امام تجلی کرد که اعلام همبستگی ارتش با ملت و امام تلقی شد. به هر حال من در همان شروع جنگ عضو ارتش شدم و سال‌ها در جبهه‌های جنگ حضور داشتم.

به عنوان یک جوان انقلابی چه دیدی نسبت به جبهه و جهاد داشتید؟

من معتقد بودم تا زمانی که جنگ است نباید به خانه برگردم. خیلی از جوان‌های آن دوران می‌گفتند تا پیروزی یا شهادت مسیرشان را در جبهه ادامه خواهند داد. آن زمان واقعاً خوشحال بودم که توانسته‌ام به عنوان یک نیروی رسمی ارتش بعد از دیدن آموزش‌های لازم به جبهه اعزام شوم.

چند سال در جبهه بودید و چه سالی اسیر شدید؟

پنج سال به صورت مداوم در جبهه حضور داشتم. سال ۶۷ آن هم بعد از قبول قطعنامه ۵۹۸ اسیر شدم. من در تیپ تکاور، توپچی عملیات بودم و در حفظ مناطقی که توسط رزمندگان تصرف شده بود فعالیت می‌کردم. از جمله در مناطق ابوقریب، دشت عباس، دهلران، موسیان، جزیره مجنون و سومار حضور داشتم.

بعد از پذیرش قطعنامه بعثی‌ها زیر حرفشان زدند و دوباره به ایران حمله کردند، اسرای زیادی هم گرفتند. شما چطور اسیر شدید؟

سال‌های پایانی دفاع مقدس، جنگ فرسایشی شده بود. بعد از پذیرش قطعنامه در ۲۷ تیر ۱۳۶۷، ایران پای قولش ایستاد و دیگر عملیاتی انجام نداد اما بعثی‌ها برعکس عمل کردند و یکسری عملیات سنگین در سرتاسر مرز انجام دادند. هدف‌های عمده‌ای مثل تصرف خرمشهر را مد نظر داشتند تا با وضع بهتری در مذاکرات حضور داشته باشند. آن موقع ما در سومار، پشت نفت‌شهر حضور داشتیم. ناگهان با حملات توپخانه‌ای و هوایی دشمن رو به رو شدیم. همان لحظه یکی از گلوله‌های دشمن روی زاغه مهمات ما افتاد و بیشتر مهماتمان از بین رفت. من رفتم به وضعیت و میزان آسیبی که در منطقه به وجود آمده بود، رسیدگی کنم. بعد سعی کردم نیروها را جمع و جور و ساماندهی کنم که به ما اطلاع دادند با تعداد تجهیزاتی که دارید عقب‌نشینی کنید. گویا تمام منطقه‌ای که ما در آن حضور داشتیم به تصرف دشمن درآمده بود ولی من نمی‌توانستم از دست رفتن منطقه را به این راحتی بپذیرم. سریع با یک تویوتا به همراه چند نفر از بچه‌ها رفتیم تا وضعیت منطقه تصرف شده را از نزدیک بررسی کنیم. به آخرین تپه که رسیدیم دیدیم عراقی‌ها با تعداد زیادی تانک و نیرو همه جا هستند. از فرصت استفاده کردم و تا می‌توانستم اسلحه‌هایی را که در منطقه برجای مانده بود جمع کردم و داخل تویوتا ریختم. در راه برگشت بودیم که عراقی‌ها ما را دیدند و به رگبارمان بستند. چندبار اشهدم را خواندم ولی تویوتا در یک سراشیبی قرار گرفت و توانستیم از دست عراقی‌ها فرار کنیم. همگی خوشحال بودیم. پیش خودم فکر می‌کردم می‌توانیم سایر بچه‌ها را جمع کنیم و از منطقه خارج شویم. اوایل مرداد بود و گرمای هوا بیداد می‌کرد. باید ۲۰ تا ۳۰ کیلومتر را در میان تپه‌ها طی می‌کردیم تا از مهلکه خارج شویم. بین راه رزمندگان دیگری هم به ما پیوستند. به سه راهی داربلوط که رسیدیم، دیدیم تعدادی از رزمندگان آنجا ایستاده‌اند و جلو نمی‌روند. یکی از پاهایم آسیب جدی دیده بود. به یکی از سربازها گفتم برود جلو ببیند چه خبر است که گفت جلوتر عراقی‌ها ایستاده‌اند. تازه متوجه شدیم کاملاً به محاصره درآمده‌ایم و راه فراری نداریم.

خیلی از آزاده‌ها لحظه اسارتشان را از سخت‌ترین لحظات عمرشان معرفی کرده‌اند، این لحظات به شما چطور گذشت؟

آن لحظه‌ای که متوجه شدیم بعثی‌ها دور تا دور تپه را محاصره کرده‌اند، هواپیمایشان هم بالای سرمان چرخ می‌زد. من هنوز اسلحه در دستم بود. چند بار به سرم زد که با کمک بچه‌ها یک آتش انبوه درست کنیم بلکه راهی برای فرار باز شود. اما پیش خودم گفتم فایده‌ای ندارد، اگر تانک‌های عراقی تحریک شوند، در یک لحظه می‌توانند ما را به رگبار ببندند و بچه‌ها را به شهادت برسانند. چاره‌ای جز اسارت نبود. بعثی‌ها چشم و دست هر کدام از اسرای ایرانی را از پشت بستند و بعد ما را با وضعیت بسیاری سختی به خانقین بردند. هر جایی می‌رسیدیم ما را از ماشین پیاده می‌کردند تا آمار بگیرند. یک شب ما را در سوله خانقین نگه داشتند که از لحاظ جسمی و روحی بسیار برایمان زجرآور بود.

شما بعد از قطعنامه اسیر شده بودید، رفتار دشمن با شما چطور بود؟

چون ما اسرای بعد از قطعنامه بودیم، آنها دستور داشتند طبق معاهدات بین‌المللی با ما رفتار کنند و زیاد تحت شکنجه قرار ندهند ولی باز هم گرسنگی و تشنگی و کتک زدن اسرا انجام می‌شد. من ۷۰ روز فقط در زندان بودم که داستانش با اردوگاه اسرای قبل از قطعنامه فرق داشت. ما را پنج روز در آسایشگاه پادگان بعقوبه نگه داشتند و بعد از آن ما را به زندان الرشید بغداد منتقل کردند. هر ۴۰ نفر را در سلول‌های ۱۰ تا ۱۲ متری نگه می‌داشتند که نفس کشیدن، ایستادن و نشستن بسیار سخت بود. هوا فوق‌العاده گرم و جا هم بسیار تنگ بود و آنها هم به اعتراض بچه‌ها پاسخگو نبودند. به ما می‌گفتند صدام حسین خیلی لطف کرده که شماها را تحت شکنجه‌های شدید قرار نداده است. در بحث بهداشت، دستشویی‌ها و... که واقعاً وضعیت بغرنجی داشتیم. تا جایی که مجبور شدیم در غذا نگرفتن اعتصاب کنیم تا به وضعیتمان رسیدگی شود. فرمانده عراقی‌ها متوجه اعتصاب ما شد و از ما خواست حرف‌هایمان را به او بزنیم. گفتیم اگر ما مهمان شما هستیم پس این چه وضعیتی است؟ روی حرفمان ایستادیم تا اینکه مجبور شدند بیایند چاه دستشویی‌ها را تخلیه کنند که قابل استفاده شود اما مشکلات جا و غیره همچنان ادامه داشت. اینجا یک اتفاق جالبی افتاد؛ بعد از ۱۸ روز که در زندان بودیم، چند اسیر قدیمی را پیش ما آوردند. من آنها را می‌شناختم. از همدوره‌هایم بودند که دوسال زودتر از ما اسیر شده بودند. آنها به ما می‌گفتند وضعیت شما خیلی بهتر از زمان اسارت ماست. اعتراض نکنید که بدتر از این می‌شود.

> بلاتکلیفی در خاک عراق ما را بسیار آزار می‌داد چون جنگ تمام شده بود و قطعنامه هم پذیرفته شده بود. فکر می‌کردیم چرا باید این همه مدت در اسارت بمانیم و اصلاً اسارتمان تا کی طول می‌کشد. این معطل ماندن‌ها موجب شده بود خیلی‌ها امید خود را از دست بدهند

گفته می‌شد که در روزهای بعد از قطعنامه، یکی از اهداف دشمن از حمله سراسری به ایران گرفتن اسیر برای زمان مبادله بود، این موضوع را به عینه دیدید؟

من این مورد را به چشم ندیدم ولی شنیدم که بعثی‌ها در بعضی از مناطق گفته بودند خودتان را به کشتن ندهید، هدف ما گرفتن اسیر است تا بتوانیم با اسرای خودمان مبادله کنیم. بدترین بخش حمله ناجوانمردانه بعثی‌ها بعد از پذیرش قطعنامه این بود که منافقین هم در جنایات آنها دست داشتند و می‌خواستند از آخرین فرصت استفاده کنند و به نظام اسلامی ضربه بزنند چون آنها در عراق بدون تکلیف مانده بودند. به خیال خودشان فکر می‌کردند بعد از صادر شدن قطعنامه می‌توانند ایران را تصرف کنند. منافقین سر آستین‌هایشان علامتی داشتند که موقع حمله به ایران اشتباهی خودشان را مورد حمله قرار ندهند.

امیدی داشتید که روزی به ایران برمی‌گردید؟

بلاتکلیفی در خاک عراق ما را بسیار آزار می‌داد چون جنگ تمام شده بود و قطعنامه هم پذیرفته شده بود. فکر می‌کردیم چرا باید این همه مدت در اسارت بمانیم و اصلاً اسارتمان تا کی طول می‌کشد. این معطل ماندن‌ها موجب شده بود خیلی‌ها امید خود را از دست بدهند. حتی دوستانم می‌گفتند آخر سر این عراقی‌ها ما را مجبور می‌کنند با بیل پشت همین سیم خاردارها را بکنیم و یکدیگر را چال کنیم ولی خودم با خوابی که دیده بودم امیدوار شدم که تبادل اسرا به زودی انجام خواهد گرفت.

سخت‌ترین مقطع اسارت چه زمانی بود، چه زمانی به خانه برگشتید؟

بعد از طی ۷۰ روز که زندان بغداد بودیم ما را به اردوگاه انتقال دادند. فکر می‌کردیم اردوگاه جای بهتری است، ولی برعکس آن اتفاق افتاد. در ابتدای ورود به اردوگاه ما را از تونل مرگ عبور دادند. به این صورت بود که چند نفر می‌ایستادند و هر چقدر توان داشتند با کابل و مشت و لگد اسرا را کتک می‌زدند و به این طریق به ما خوشامد می‌گفتند. آنجا بود که لحظات سختی به لحاظ جسمی و خصوصاً روحی بر ما گذشت چون متوجه شدیم به این زودی‌ها آزاد نمی‌شویم و مدت‌ها باید طعم اسارت در دست دشمنی ظالم را تجربه کنیم. دو سال هم در اردوگاه بودیم تا اینکه ۲۶ شهریور سال ۶۹ آزاد شدیم و به ایران برگشتیم.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با همسر یک جانباز

زندگی با یک جانباز لطف و صفای خاص خودش را دارد

■ **فریده موسوی**

غالباً عادت کرده‌ایم به سراغ خود جانبازان برویم و شنوای خاطرات و مشکلاتشان باشیم اما کمتر یادمان می‌افتد که در کنار هر رزمنده و هر جانبازی، همسری وجود دارد که با تمام سختی‌ها و مشکلات می‌سازد و تحمل می‌کند. در اصل صبر زینب‌گونه همسران و خانواده جانبازان است که باعث می‌شود خط جهاد و رشادت و شهادت پایدار بماند. این بار به سراغ فاطمه سلیمانی، همسر جانباز اباصلت رضایی از جانبازان اعصاب و روان رفتیم تا از نزدیک گوشه‌هایی از مشکلات چنین جانبازانی را به تصویر بکشیم.

■ **انقلابی فعال**

منزل خانواده رضایی در یکی از کوچه‌های محله خزانه فلاح قرار دارد. با آشنایی نسبی که از این محله دارم، عصر یک روز بهمن ماه به آنجا می‌رسم. هنگام حضور ما، جانباز اباصلت رضایی در خانه است اما به دلیل مشکلات مجروحیتش امکان گفت‌وگو ندارد. از قبل هم شنیده بودیم که ایشان توان صحبت ندارد و گفت‌وگو را با همسرش فاطمه سلیمانی هماهنگ کرده بودیم.

> زندگی با یک جانباز هر چند سختی‌هایی دارد، اما لطف و صفای خاص خودش را هم دارد. اباصلت آدم خوبی است. یک انسان شریف که متأسفانه مشکلات جانبازی گاهی باعث تغییر روحیه‌اش می‌شود. وگرنه که در مواقع عادی بسیار مهربان و دلسوز است

خانم سلیمانی زنی مهربان و مهمان‌نواز است که از علم ریاضی بهره‌ها دارد. حرف‌هایش را هم با اعداد آغاز می‌کند: من ۶۱ سال دارم. اگر این عدد را برعکس کنید، به همان سنی می‌رسد که با همسرم ازدواج کردم. خانه ما در انتهای همان کوچه‌ای بود که خانه پدری همسرم قرار داشت. خواهر شوهرم مرا دیده و معرفی کرده بود. بعد هم که ازدواجمان به صورت سنتی و در نهایت سادگی انجام گرفت.

جانباز اباصلت رضایی هرچند اکنون آرام و گوشه‌گیر است، اما روزگاری نه چندان دور در میادین انقلاب و دفاع مقدس رشادت‌های بسیاری انجام داده بود. همسرش می‌گوید: ما قبل از انقلاب ازدواج کردیم. وقتی که مبارزات انقلابی اوج گرفت، همسرم آرام و قرار نداشت. آن زمان نفت در خانه‌ها کم بود، اما همسرم از سهمیه نفت خانه برمی‌داشت و برای ساختن کوکتل مولوتف از آن استفاده می‌کرد. یادم است روزهای منتهی به پیروزی انقلاب، جنگی در پادگان‌ها بین گاردی‌ها و ارتشی‌های انقلابی با پشتیبانی مردم درگرفته بود که همسرم در آن روزها بسیار فعال بود و کوکتل مولوتف‌های ساخته دستش را به سربازهای انقلابی می‌رساند.

■ **مجروحیت سخت**

دوران جنگ اباصلت از رزمنده‌های پای کار جبهه‌ها و بارها به مناطق عملیاتی اعزام می‌شود اما نهایتاً در سال ۶۵ مجروحیتی جدی پیدا می‌کند. طوری که دیگر نمی‌تواند به جبهه اعزام شود. خانم سلیمانی می‌گوید: همسرم سال ۶۵ به سختی مجروح شد. هم موج‌گرفتگی داشت و هم شیمیایی شده بود. اوایل مشکلش خیلی جدی به نظر نمی‌رسید. خدا به ما چهار دختر و یک پسر داده بود که سال ۹۰ پسرم مرحوم شد. قبل از آن وضعیت همسرم بغرنج شده بود که بعد از فوت پسرمان بدتر هم شد. او جانباز اعصاب و روان است و خیلی از کارهایی را که انجام می‌دهد، متوجه نمی‌شود.

■ **حملات عصبی**

از همسر جانباز می‌خواهم تا از مشکلات زندگی با یک جانباز اعصاب و روان بگوید. شرم دارد از گفتن برخی حرف‌ها اما اصرار ما را که می‌بیند می‌گوید: شما تصور کنید یک نفر بعد از اینکه دچار حمله عصبی شد دیگر نه خودش را بشناسد و نه خانواده‌اش را. همسرم طی این سال‌ها بارها دچار حملات عصبی شده است. دست خودش نبود و نمی‌دانست چه کار می‌کند. همسران چنین جانبازانی بهتر از هر کس دیگری حرف‌های من را می‌فهمند و درک می‌کنند.

وی ادامه می‌دهد: زندگی با یک جانباز هر چند سختی‌هایی دارد، اما لطف و صفای خاص خودش را هم دارد. اباصلت آدم خوبی است. یک انسان شریف که متأسفانه مشکلات جانبازی گاهی باعث تغییر روحیه‌اش می‌شود. وگرنه که در مواقع عادی بسیار مهربان و دلسوز است.

■ **باز هم مشکل درصد**

این همسر جانباز می‌گوید که با حقوق اندک بنیاد شهید روزگارشان را سپری می‌کنند. او شکایتی ندارد جز اینکه می‌گوید چرا باید در خصوص تعیین درصد جانبازان اعصاب و روان اینقدر مشکل وجود داشته باشد. می‌گوید: آنهایی که قطع عضو دارند در تعیین درصد جانبازی مشکلی ندارند، ولی در خصوص جانبازان شیمیایی و اعصاب و روان این گونه نیست. با وجود پیشرفت علم پزشکی، اینها هنوز در تعیین واقعی درصد جانبازیشان مشکل دارند. موقع خداحافظی از خانم سلیمانی، برای لحظاتی با جانباز اباصلت رضایی رو به رو می‌شوم. حرفی نمی‌زد و به اتاق دیگری می‌رود. باورپذیر نیست کسی که روزگاری نه چندان دور کنار دیگر رزمنده‌ها غوغا به راه می‌انداخت، اکنون تا به این حد ساکت و مظلوم شده باشد. او یک جانباز اعصاب و روان است که باید همانطور که هست به جامعه معرفی و پذیرفته شود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۹۵

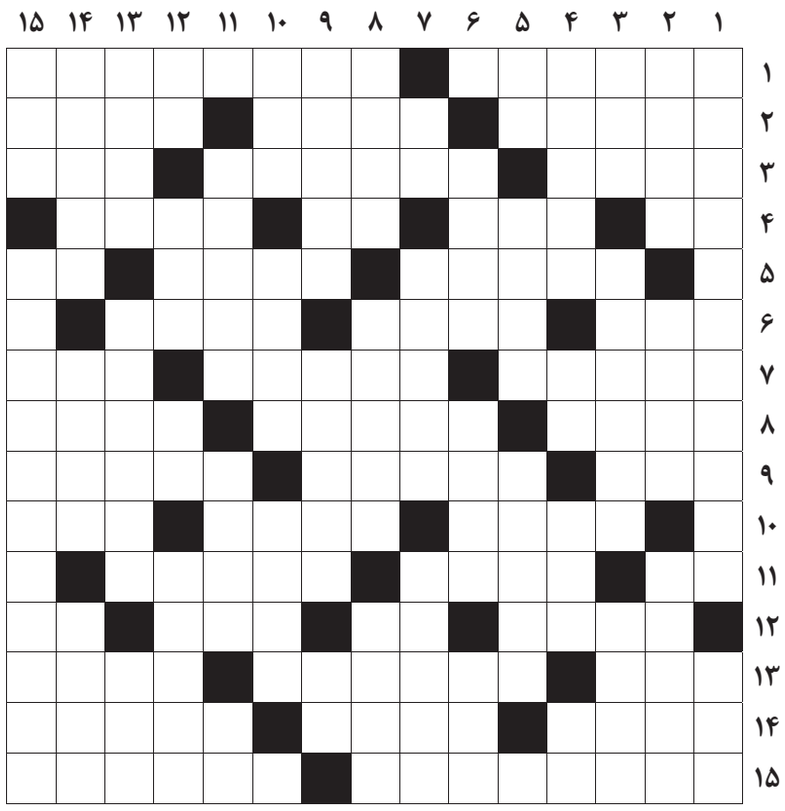

از راست به چپ

■ ۱- از عقود اسلامی برای مشارکت در سود- سرزمین مرکبات ایران ■ ۲- گروه و جماعت مردم- صحرایی در مصر- بین صورتی و نارنجی ■ ۳- گریزان و فراری- در تمام آیات آن لفظ جلاله «الله» به کار رفته است – پیروان یک دین ■ ۴- دوستی- صدویازده- رمق آخر- آواز خواب ■ ۵- پیری- شبیه و مانند- بوی رطوبت ■ ۶- ابوالبشر- کلمه ای که دو بار در سوره حمد تکرار شده است- جایگاه شمشیر ■ ۷- پایتخت بولیوی- خداوندگار عشق و عرفان- نام سنگی قیمتی ■ ۸- گل شب بو- ملاقات کردن- رنگارنگ ■ ۹- مهار شتر- خودروی حمل مایعات- سازمان اطلاعات و جاسوسی اسرائیل ■ ۱۰- سرگرد قدیمی- نام گلی است- قیم ■ ۱۱- اراده- تغار چوبی- بندری در استان بوشهر ■ ۱۲- کفیل- بالای انگلیسی- توانایی مالی- مایه حیات ■ ۱۳- فاتحه الکتاب- گل خوشه‌ای- از روی عمد ■ ۱۴- آمرزش- بیدار و هوشیار- مهم‌ترین بندر دریای خزر ■ ۱۵- شهری در استان لرستان- بخشی از آذربایجان غربی را شامل می‌شود

از بالا به پایین

■ ۱- ناشناخته و بدون نام و نشان- مقدس ترین غار جهان ■ ۲- داروی زخم- برقرار و آباد- نیست و محو شونده ■ ۳- ارسباران امروزی- کامیون باربری- انسان ■ ۴- حیوان مکار- ویتامین ضد سرطان- از حروف مقطعه- دویدن ■ ۵- خشکی- هر یک از دستگاه‌های موسیقی و گوشه‌های آن- قادر ■ ۶- کشوری در غرب آفریقا با مرکزیت باماکو- دوا- صدای عدالت ■ ۷- صورت- ایمن کردن- حزبی در انگلیس ■ ۸- وسط- دوران بهاری در زندگی انسان- رقیب سیر! ■ ۹- پیکر و بدن- فرهنگ لغت فرانسوی- عدد خرابی اوضاع ■ ۱۰- سفیدموی شاهنامه- سرحدات و مرزها- میوه موکتی ■ ۱۱- از شعرای بنام قرون نهم و دهم که مثنوی لیلی و مجنون و شاه و درویش از آثار اوست- ماه میلادی- شاه بی شین ■ ۱۲- مادر لر- به جز- ترک استخوان- توجه و التفات ■ ۱۳- از علوم حوزوی- حکیم و دانا- مجرد ■ ۱۴- آرزوی بلند- ماه عید فطر- دیکته ■ ۱۵- رکنی از ارکان نماز- شخص نوکیسه و تازه به دوران رسیده

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۳	۶		۸					
	۲		۱					
			۲			۷	۵	
	۷				۹			
					۲		۹	
۶	۸							
				۵				۷
		۴						۹
		۲		۳				۴

جدول کلمات متقاطع
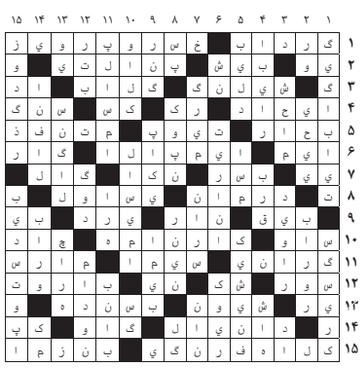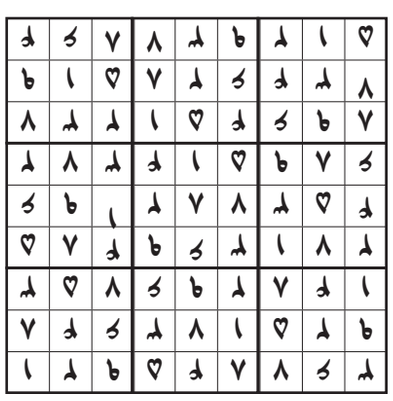
پاسخ جدول شماره ۵۵۹۴